



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی‌تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی‌تو بُودِ فِسرَدنا

خلق بر این پِساطها، بر کفِ تو چو مُهرهای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردنا^(۱)

گفت: دَم چه می‌دهی^(۲)؟ دَم به تو من سپردام
من ز تو بی‌خبر نیام در دَمِ دَم سپردنا

پیش به سَجده می‌شدم، پست خمیده چون شتر
خنده‌زنان گشاد لب، گفت: درازگردنا

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

(۱) مُهره بُردن: کنایه از برنده شدن

(۲) دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا فریب دادن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

با تو حیات و زندگی، بی‌تو فنا و مُردنا
زان که تو آفتابی و، بی‌تو بُودِ فِسرَدنا

خلق بر این بساطها، بر کفِ تو چو مُهرهای
هم ز تو ماه گشتنا، هم ز تو مُهره بُردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵۵

هیچ نَبْرَدَه‌ست کسی مُهره زِ اَنبَانِ (۳) جهان
رَنجه مَشو، زان که تو هم مُهره زِ اَنبَانِ نَبْرِي

مُهره زِ اَنبَانِ نَبْرَم، گوهرِ ايمانِ پِبرَم
گر تو به جان بُوخِل (۴) کُنِي، جانِ بَرِ جانانِ نَبْرِي

(۳) اَنبَان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌ان.

(۴) بُوخِل: حسد، رشک، بخیل بودن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۳

مسجدست آن دل، که جسمش ساجدست
یارِ بَدِ خَرُوبِ (۵) هر جا مسجدست

یارِ بدِ چون رُست در تو مهرِ او
هین ازو بگریز و کم کن گفت وگو

برگن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند

عاشقا، خَرُوبِ تو آمد کژی
همچو طفلان، سویِ کژ چون می‌غژی (۶)؟

(۵) خَرُوب: گیاه خَرُنُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.

(۶) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند
نفسِ زنده سوی مرگی می‌تند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت^(۷) بر وی عارضی‌ست
پس نصیحت کردن او را رایضی‌ست^(۸)

چون کسی کاو از مرض گل داشت دوست
گرچه پندارد که آن خود قوتِ اوست

قوتِ اصلی را فراموش کرده است
روی، در قوتِ مرض آورده است

(۷) قوت: غذا

(۸) رایضی: رام کردن اسبِ سرکش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۱۶

بلکه اغلب رنجها را چاره هست
چون به جدّ جویی، بیاید آن به دست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۶

او درونِ دام، دامی مینهد
جانِ تو نه این جهد، نه آن جهد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۶۰

افکن این تدبیرِ خود را پیشِ دوست
گر چه تدبیرت هم از تدبیرِ اوست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷

خویش مُجرِمِ دان و مُجرِمِ گو، مترس
تا ندردد از تو آن اُستاد، درس

چون بگویی: جاهلم، تعلیمِ ده
این چنین انصاف از ناموس^(۹) به

از پدر آموز ای روشن‌جبین^(۱۰)
رَبَّنَا كَفْتُ وَ، ظَلَمْنَا^(۱۱) پیش از این

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیہ ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا
لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگارِ ما، به خود ستم کردیم و
اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیآوری از
زیان‌دیدگان خواهیم بود.»

(۹) ناموس: خودبینی، تکبر

(۱۰) جبین: پیشانی

(۱۱) ظَلَمْنَا: ستم کردیم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح (۱۲) و ظَفَرَ (۱۳) پیغام داد
پیش او یک شد مُراد و بی‌مُراد

هر که پایندان^(۱۴) وی شد وصلِ یار
او چه ترسد از شکست و کارزار؟

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات
فوتِ اسپ و پیل هستش تُرّهات^(۱۵)

(۱۲) فتح: گشایش و پیروزی

(۱۳) ظَفَر: پیروزی، کامروایی

(۱۴) پایندان: ضامن، کفیل

(۱۵) تُرّهات: سخنان یاوه و بیارزش، جمع تُرّهه. در اینجا به معنی بیارزش
و بیاهمیت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۹

اسب و رُختِ راست بر این شه طواف
گرچه بر این نَطْع^(۱۶) روی جا به جا

(۱۶) نَطْع: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷

شاد از وی شو، مشو از غیرِ وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

هر چه غیرِ اوست، استدرجِ توست
گرچه تخت و مُلک (۱۷) توست و تاجِ توست

قرآن کریم، سورہ اعراف (۷)، آیات ۱۸۱ و ۱۸۲

«وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم.»

شاد از غم شو، که غم دامِ لقا است (۱۸)
اندرین ره، سوی پستی ارتقا است

غم یکی گنجی است و رنج تو چو کان
لیک کی در گیرد این در کودکان؟

(۱۷) مُلک: پادشاهی

(۱۸) لقا: دیدار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۹۵

زاحمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

گرمی‌ات را دزدد و سردی دهد
همچو آن کو زیر کون، سنگی نهد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۸۷۹

آب، اندر حوض اگر زندانی است
باد نَشْفَش (۱۹) می‌کند گارکانی (۲۰) است

می‌رَهانَد، می‌بَرَد تا معدنش
اندک اندک، تا نبینی بُردنش

وین نَفَس، جان‌های ما را همچنان
اندک اندک دزدد از حبسِ جهان

(۱۹) نَشْفَش: به خود کشیدن و جذب کردن

(۲۰) ارکانی: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

کار، پنهان کن تو از چشمانِ خود
تا بُود کارت سَلیم (۲۱) از چشمِ بد

خویش را تسلیم کن بر دامِ مُزد
وانگه از خود بی‌زخود چیزی بدُزد

(۲۱) سَلیم: سالم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۲

چونکه تو یَنْظُرُ به نارُالله (۲۲) بدی
نیگویی را وا ندیدی از بدی

قرآن کریم، سورۃ الهمزة (۱۰۴)، آیه ۶

«نَارُ اللَّهِ الْمُوَقَّدَةُ»

«آتش افروخته خداست»

اندک اندک آب، بر آتش بزن
تا شود نارِ تو نور، ای بوالْحَزَن (۲۳)

تو بزن یا رَبَّنَا آبِ طَهُور (۲۴)
تا شود این نارِ عالم، جمله نور

(۲۲) نارُ اللَّهِ: آتش خدا، منظور قهر خداست.

(۲۳) بوالْحَزَن: اندوهگین

(۲۴) طَهُور: پاک و پاک کننده

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۰۸

پرتو خورشید بر دیوار تافت
تابش عاریتی (۲۵) دیوار یافت

بر کلوخی (۲۶) دل چه بندی ای سلیم (۲۷)؟
وا طلب اصلی که تابد او مقیم (۲۸)

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش
خویش بر صورت پرستان دیده بیش

پرتو عقل است آن بر حس تو
عاریت (۲۹) میدان ذهب (۳۰) بر مس تو

چون زراندود (۳۱) است خوبی در بشر
ورنه چون شد شاهد تو پیرمخر

چون فرشته بود، همچون دیو شد
کآن ملاحظت (۳۲) اندرو عاریه بُد

اندک اندک می‌ستاند آن جمال
اندک اندک خشک می‌گردد نهال

رَوْ نَعْمَرُهُ نُنْكَسُهُ بِخَوَانِ
دل طلب کن، دل منه بر استخوان

طالبِ دل باش، ای که اهلِ صورتی، بر استخوان دل میند.
در طلب زیبایی و جمال ظاهری مباش و طالبِ حُسن و
لطافت روح باش.

قرآن کریم، سورہ یس (۳۶)، آیہ ۶۸

«وَمَنْ نُّعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ أَفَلَا يَعْقِلُونَ.»

«هر که را عمر دراز دهیم، در آفرینش دگرگونش
کنیم. چرا تعقل نمی‌کنند؟»

کَانَ جَمَالٍ (۳۳) دَلِ جَمَالٍ بَاقِيٍّ اسْتِ
دَو لَبَشٍ اَزْ اَبِ حَيَوَانٍ (۳۴)، سَاقِيٍّ اسْتِ

خود همو آب است و، هم ساقی و، مست
هر سه یک شد، چون طلسم تو شکست

آن یکی را تو ندانی از قیاس
بندگی کن، ژاژ کم خا (۳۵) ناشناس

معنی تو صورت است و عاریت (۳۶)
(بر مناسب شادی و بر قافیت ۳۷)

معنی آن باشد که بستاند تو را
بی‌نیاز از نقش گرداند تو را

معنی آن نبود که کور و کر کند
مرد را بر نقش، عاشق‌تر کند

کور را قسمت، خیالِ غم‌زا است
بهره چشم، این خیالاتِ فناست

حرف قرآن را خُریران (۳۸)، معدن‌اند
خر نبینند و، به پالان بر زنند

چون تو بینائی، پی خُر رو که جست
چند پالان دوزی، ای پالان‌پرست

خر چو هست، آید یقین پالان تو را
کم نگرده نان، چو باشد جان تو را

پشتِ خر دُگان و مال و مَكْسَب (۳۹) است
دُرُّ (۴۰) قلبت، مایهٔ صد قالب است

(۲۵) عاریتی: قرضی

(۲۶) کلوخ: گل خشک شده

(۲۷) سلیم: ساده دل

(۲۸) مُقیم: ثابت، پابرجا، پیوسته

(۲۹) عاریت: قرض

(۳۰) ذَهَب: طلا، زر

(۳۱) زَراندود: زرانوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنگار

(۳۲) ملاحظت: جاذبه، جذبه، خوشگلی

(۳۳) جمال: زیبایی

(۳۴) آب حیوان: آب حیات

(۳۵) ژارخایی: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن

(۳۶) عاریت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار

(۳۷) قافییت: قافیۀ شعر

(۳۸) ضَریر: نابینا، کور

(۳۹) مَكْسَب: کسب

(۴۰) دُرُّ: مروارید

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۹۷

نکته‌ای دیگر تو بشنو ای رفیق
همچو جان، او سخت پیدا و دقیق

در مقامی هست هم، این زهرِ مار
از تصاریفِ (۴۱) خدایی، خوش گوار

در مقامی زهر و، در جایی دوا
در مقامی کفر و، در جایی روا

گرچه آنجا او گزندِ جان بُود
چون بدینجا در رسد، درمان شود

آب در غوره، تُرُش باشد و لیک
چون به انگوری رسد، شیرین و نیک

باز در حُم (۴۲) او شود تلخ و حرام
در مقام سِرکگی نِعَمَ الْإِدَام (۴۳)

حدیث

«نِعَمَ الْإِدَامُ الْخُلُّ»

«چه خوش نانخورشی است سرکه»

(۴۱) تصاریف: جمعِ تصریف، به معنی گردانیدن و تبدیل است.

(۴۲) حُم: جامِ شراب

(۴۳) نِعَمَ الْإِدَام: نانخورش لطیف، بهترین غذا

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۸۳

آن ادب که باشد از بهر خدا
اندر آن مُسْتَعَجَلِی (۴۴) نبُود روا

(۴۴) مُسْتَعَجَلِی: شتابکاری، تعجیل

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۶

کای خدا گر آن جوان کز رفت راه
که نشاید ساختن جز تو پناه

تو از آن خود بکن (۴۵)، از وی مگیر
گرچه او خواهد خلاص از هر اسیر

زآنکه محتاجاند این خلقان همه
از گدایی گیر تا سلطان، همه

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۱۵

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ
الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»

«ای مردم، همه شما به خدا نیازمندید. اوست
بی‌نیاز و ستودنی.»

(۴۵) از آن خود بکن: مال خودت بدان، برای خودت کن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۸۹

با حضورِ آفتابِ باکمال
رهنماییِ جُستن از شمع و ذُبَال (۴۶)

با حضورِ آفتابِ خوش مَسَاغ (۴۷)
روشناییِ جُستن از شمع و چراغ

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

لیک اغلب هوش‌ها در افتکار (۴۸)
همچو خَفَّاش اند ظلمت‌دوستدار (۴۹)

در شب ار خَفَّاش گرمی می‌خورد
گرم را خورشیدِ جان می‌پرورد

در شب ار خُفَّاش از گرمیست مست
کرم از خورشید جُنْبِنْدَه شدهست

- (۴۶) نُبَال: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
(۴۷) خُوش مَسَاع: خوش رفتار، خوش مدار
(۴۸) اِفْتِکَار: اندیشیدن، فکر کردن
(۴۹) ظلمت دوستدار: آنچه که تاریکی را دوست دارد.
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۵

آفتابی که ضیا (۵۰) زو می زهد (۵۱)
دشمن خود را نواله (۵۲) می دهد

لیک شهبازی که او خُفَّاش نیست
چشم بازش راست بین و روشنیست

گر به شب جوید چو خُفّاش او نُمو
در ادب خورشید مالد گوشِ او

گویدش: گیرم که آن خُفّاشِ لُد (۵۳)
علتی دارد تو را باری چه شد؟

مالِشَت بِدْهَم به زَجْر، از اِکْتَباب (۵۴)
تا نتابی سر دگر از آفتاب

(۵۰) ضیا: نور، روشنایی

(۵۱) زهیدن: تراوش کردن، نشأت گرفتن

(۵۲) نواله: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا

(۵۳) لُد: دشمنِ سرسخت، ستیزه‌گر

(۵۴) اِکْتَباب: افسرده شدن، اندوهگین شدن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۲

گر خُفاشی رفت در کور و کبود (۵۵)
بازِ سلطان‌دیده را باری چه بود؟

(۵۵) کور و کبود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۱

حسّ اَبْدان (۵۶)، قوتِ (۵۷) ظلمت (۵۸) می‌خورد
حسّ جان، از آفتابی می‌چرد

(۵۶) اَبْدان: بدن‌ها

(۵۷) قوت: غذا

(۵۸) ظلمت: تاریکی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷

حِسُّ خُفَّاشْتِ، سَوِيْ مَغْرِبِ دَوَانِ
حِسُّ دُرِّپَاشْتِ (۵۹)، سَوِيْ مَشْرِقِ رَوَانِ

(۵۹) دُرِّپَاش: نثار کننده مروارید، پاشنده مروارید، کنایه از حِسُّ رُوْحَانِيْ
انسان.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳

پس کریم (۶۰) آنست کو خود را دهد
آبِ حِیَوَانِيْ (۶۱) که ماند تا ابد

بَاقِیَاتُ الصَّالِحَاتِ (۶۲) آمد کریم
رَسْتَه از صد آفت و اخطار و بیم

گر هزاران اند، یک کس بیش نیست
چون خیالاتِ عداندیش نیست

قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۷۶

«وَيَزِيدُ اللَّهُ الَّذِينَ اهْتَدَوْا هُدًى وَالْبَاقِيَاتُ
الصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَابًا وَخَيْرٌ مَرَدًّا»

«و خدا بر هدایت آنان که هدایت یافته‌اند خواهد
افزود و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجهٔ کردارهای
شایسته‌ای که باقی‌ماندنی‌اند بهتر است.»

(۶۰) کریم: بخشنده

(۶۱) آبِ حیوان: آبِ حیات، آبِ عشق و حقیقت

(۶۲) باقیاتُ الصَّالِحَات: نیکِ جاودانه

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۷

در بلا هم می‌چشم لذاتِ او
ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۸۳

گفت: از اقرارِ عالمِ فارغم
آنکه حق باشد گواه، او را چه غم؟

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۹

گفتم این چیست بگو؟ زیر و زبرِ خواهم شد
گفت می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو

مولانا، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

جُفت (۶۳) بُردند و زمین ماند خام
هیچ ندارد جُز خار و گیا

(۶۳) جُفت: دو گاو که برای شخم زدن زمین، پهلوی هم می‌بندند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۹۹

قعر (۶۴) چه بگزید هر که عاقل است
زان که در خلوت، صفاهای دل است

ظلمت (۶۵) چه، به که ظلمت‌های خلق
سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

(۶۴) قعر: ته، پایین، انتها

(۶۵) ظُلْمَت: تاریکی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۸۳

ای بسا دانش که اندر سر دود
تا شود سرور، بدان خود سر رود

سر نخواهی که رود، تو پای باش
در پناه قطب صاحب‌رای (۶۶) باش

گر چه شاهی، خویش فوقِ او مبین
گر چه شهدی، جز نباتِ او مچین

فکرِ تو نقش است و، فکرِ اوست جان
نقدِ (۶۷) تو قلب (۶۸) است و، نقدِ اوست کان

او تویی، خود را بجو در اوی او
کو و کو گو، فاخته (۶۹) شو سوی او

(۶۶) صاحب‌رای: صاحب‌نظر

(۶۷) نقد: سگّه

(۶۸) قلب: تقلّبی، قلابی

(۶۹) فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای نُودلال (۷۰)

(۷۰) نُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید^(۷۱)
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۷۱) حدید: آهن

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سرگین ای فتی^(۷۲)
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۷۲) فتی: جوان، جوانمرد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گسترد بهر ما بساط^(۷۳)
که بگویند از طریقِ انبساط

(۷۳) بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا
تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما آموختی» دستِ تو را بگیرد.

قرآن کریم، سورۀ بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا عَلَّمَكَ أَنْتَ
الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما
آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۷۴) بپذیر
کار او کُنْ فَيَكُونُ است نه موقوفِ علل

(۷۴) نَفَخْتُ: دمیدم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

گفت: دَمَم چه می‌دهی؟ دَم به تو من سپردام
من ز تو بی‌خبر نیام در دَمِ دَم سپردنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳

نیم ز کارِ تو فارغ^(۷۵) همیشه در کارم
که لحظه لحظه تو را من عزیزتر دارم

(۷۵) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که هَمَّتِ ایشان پی تو است
تأثیر هَمَّتِ است تَصَارِيفِ^(۷۶) ابتلا

(۷۶) تَصَارِيفُ: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن.
تَصَارِيفِ ابْتِلَاءِ یعنی انواع و اقسام ابْتِلَاءَات، رویدادها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۰۵

نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي (۷۷) رسیده‌ست
غمِ بیش و غمِ کم را رها کن

قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۷۷) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۸

امشب استیزه کُن و سر مَنه
تا که بیینی ز سعادت، عطا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن گویی مجوید ارتفاع^(۷۸)
منتظر را به ز گفتن، استماع^(۷۹)

(۷۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۷۹) استماع: شنیدن، گوش دادن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصِتُوا (۸۰) را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

(۸۰) انصِتُوا: خاموش باشید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

پس شما خاموش باشید انصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرینِ خویش مَفْزَا در صِفَت
کآن فراق آرد یقین در عاقبت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹

من پیش از این می‌خواستم گفتارِ خود را مشتری
واکنون همی‌خواهم ز تو، کز گفتِ خویشم و آخری^(۸۱)

(۸۱) و آخری: دوباره بخری

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۴

جانِ جمله علمها این است، این
که بدانی من کیام در یومِ دین^(۸۲)

(۸۲) یومِ دین: روز جزا، روز رستاخیز

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹

بین که چه خواهی کردنا، بین که چه خواهی کردنا
گردن دراز کرده‌ای، پنبه بخواهی خوردنا

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظنِّ افزونیست و، کُلِّی کاستن

خاصه عُمری غرق در بیگانگی
در حضورِ شیر، رُوبه‌شانگی (۸۳)

عمرِ بیشمِ ده که تا پس تر روم
مَهْلَم (۸۴) افزون کن که تا کمتر شوم

(۸۳) رُوبَه‌شانگی: مجازاً حيله و تزوير
(۸۴) مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۳

قوتِ (۸۵) اصلی بشر، نورِ خداست
قوتِ حیوانی مر او را ناسزاست (۸۶)

(۸۵) قوت: غذا
(۸۶) ناسزاست: شایسته نیست

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

لذتِ بی‌کرانه‌ایست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۸

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر
دَرنگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جَلدی (۸۷) و فن
کار، خدمت دارد و خُلُقِ حَسَن

بهر این آوردمان یزدان بُرون
الْإِنْسَ إِلَّا يَعْبُدُونِ مَا خَلَقْتُ

حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم.
چنانکه در قرآن کریم فرموده است: (جنیان و) آدمیان را
نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»

«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریدهام.»

سامری را آن هنر چه سود کرد؟
اللَّهِش (۸۸) مردود کردگان فن از باب

(۸۷) جَلْدِي: چابکی، چالاکي

(۸۸) بَابُ اللَّهِ: درگاه الهی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳

گاوِ زرّین (۸۹) بانگ کرد، آخر چه گفت؟
کاحمقان را این همه رغبت شکفت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳

چه کشید از کیمیا قارون؟ ببین
که فرو بردش به قعرِ خود زمین

بُوالْحِکْمِ (۹۰) آخِرِ چه بربست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَرِ (۹۱)

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه گپِ (۹۲) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانِ (۹۳)

کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند،
نه آنکه فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

ای دلالت گنْدَهتر پیشِ لبیب (۹۴)
در حقیقت از دلیلِ آن طیب

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می‌خور، در گُمیزی (۹۵) می‌نگر

ای دلیلِ تو مثالِ آن عصا
در کَفَتِ دَلِّ عَلَیْ عَیْبِ الْعَمَیْ

ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور
است. همانطور که عصا دلالت بر کوری فرد می‌کند، توسل
به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.

غُلُّ و طاق و طُرُنْب (۹۶) و گیر و دار
که نمی‌بینم، مرا معذور دار

- (۹۰) بُوَالْحِجَمِ: کنیهٔ اصلی ابوجهل
 (۹۱) سَقَرًا: از نااهای دوزخ
 (۹۲) كَيْ: گپ، گفتگو کردن
 (۹۳) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَانَ: دود بر آتش دلالت دارد.
 (۹۴) لَبِيبٌ: خردمند
 (۹۵) كُمِيزًا: ادرار
 (۹۶) طاق و طُرْبُ: سر و صدا
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۰

«مِنَادِي كَرْدِنِ سَيِّدِ مَلِكِ تَرِمَدِ كِه هِر كِه
 دِر سِه يَآ چِهَار رُوز بِه سَمِرْقَنْدِ رُود بِه
 فُلَان مُهُمَّ، خَلَعَت وَ اسْبِ وَ غَلَامِ وَ
 كَنِيزَكِ وَ چِنْدِين زَرِ دِهَمِ، وَ شَنِيدِنِ
 دَلَقَكِ، خَبِرِ اَيْنِ مَنَادِي دِر دِه، وَ اَمْدِنِ
 بِه اَوْلَاقِي نَزْدِ شَاهِ كِه مَن بَارِي نَتَوَانِم رِفْتِنِ»

سَيِّدٌ تَرْمَدٌ كَهْ أَنْجَا شَاهِ بُوْد
مَسْخَرَهُ أَوْ دَلْقِكِ (٩٧) أَگَاهِ بُوْد

دَاشْتِ كَارِي دَرِ سَمَرْقَنْدِ أَوْ مُهْمٌ
جُسْتِ الْأَقِي (٩٨) تَا شُوْدِ أَوْ مُسْتَتِمٌ (٩٩)

زِدْ مُنَادِي هِرْ كِهْ اَنْدَرِ پَنْجِ رُوْزِ
أَرْدَمِ زَانْجَا خَبِرْ، بِدْهَمِ كُنُوْزِ (١٠٠)

دَلْقِكِ اَنْدَرِ رِيْهْ بُدْ وَ اَنْ رَا شَنِيدِ
بِرَنْشِسْتِ وَ تَا بِيْهْ تَرْمَدِ مِيْ دُوِيْدِ

مَرْگَبِيْ دُوْ اَنْدَرِ اَنْ رِهْ شَدِ سَقَطِ
اَزِ دُوَانِيْدِنِ فَرَسِ (١٠١) رَا زَانِ نَمَطِ (١٠٢)

پَسِ بِيْهْ دِيُوَانِ دَرْدُوِيْدِ اَزِ گَرْدِ رَاهِ
وَقْتِ نَاهَنْگَامِ، رِهْ جُسْتِ اَوْ بِيْهْ شَاهِ

(۹۷) دَلْقَك: مُبْدَلِ «تلخک»، یکی از ظُرْفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.

(۹۸) الْأَق: پیک، قاصد، الاغ

(۹۹) مُسْتَتَمَّ: تمام کننده، به انجام رساننده

(۱۰۰) كُنُوز: گنجینه‌ها

(۱۰۱) فَرَس: اسب

(۱۰۲) نَمَط: طریقه و روش

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغِ بی‌هنگام (۱۰۳) و راهِ بی‌رهی (۱۰۴)
آتشی پُر در بُنِ دیگِ تُهی

(۱۰۳) مرغِ بی‌هنگام: خروس بی‌محل

(۱۰۴) راهِ بی‌رهی: راهِ بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۱۶

فُجْفُجِي (۱.۵) در جملهٔ دیوان فتاد
شورشِی در وَهْمِ آن سلطان فتاد

خاص و عامِ شهر را دل شد ز دست
تا چه تشویش و بلا حادث شدهست

یا عَدُوِّ قَاهِرِي (۱.۶) در قصدِ ماست
یا بلایی مُهْلِكِي (۱.۷) از غیبِ خاست

که زده دلّک به سَیْرانِ درشت (۱.۸)
چند اسپِی تازی اندر راه کشت

جمع گشته بر سرایِ شاه، خلق
تا چرا آمد چنین اِشْتابِ دلّق (۱.۹)؟

از شتاب او و فُحْشِ (۱۱۰) اِجْتِهَادِ (۱۱۱)
غُلْغُل و تشویش در تِرْمَد فتاد

آن یکی دو دست بر زانوزنان
وآن دگر از وَهْم، وَاوَيْلَى كِنَان

از نفیر و فتنه و خوفِ (۱۱۲) نَكَالِ (۱۱۳)
هر دلی رفته به صد کوی خیال

هر کسی فالی همی زد از قیاس
تا چه آتش اوفتاد اندر پَلاس (۱۱۴)؟

راه جُست و، راه دادش شاه زود
چون زمین بوسید، گفتش: هی چه بود؟

هر که می پرسید حالی زان تُرْشِ (۱۱۵)
دست بر لب می نهاد او که خُمُش!

وَهُمْ مِافزود زین فرهنگ (۱۱۶) او
جمله در تشویش گشته دنگ (۱۱۷) او

کرد اشارت دلّ، کای شاهِ گرم
یک دمی بگذار، تا من دم زرم

تا که باز آید به من عظمِ دمی
که فتادم در عجایبِ عالمی

بعدِ یک ساعت که شه از وَهْم و ظن
تلخ گشتش هم گلو و هم دهن

که ندیده بود دلّک را چنین
که ازو خوشتر نبودش همنشین

دایماً دستان و لاغ (۱۱۸) افراشتی
شاه را او شاد و خندان داشتی

آنچنان خندانش کردی در نشست
که گرفتی شه شکم را با دو دست

که ز زورِ خنده خوی (۱۱۹) کردی تنش
رُو در افتادی ز خنده کردنش

باز امروز این چنین زرد و تُرُش
دست بر لب می‌زند کای شه خُمُش

وَهَم در وَهَم و خیال اندر خیال
شاه را تا خود چه آید از نکال (۱۲۰)؟!

که دلِ شه با غم و پرهیز بود
زآنکه خوارمشاه (۱۲۱) بس خون ریز بود

بس شهانِ آن طرف را کشته بود
یا به حيله، یا به سَطَوَت (۱۲۲) آن عَنود (۱۲۳)

این شه ترمذ ازو در وهم بود
وز فن دلقک، خود آن وهمش فرود

گفت: زوتر بازگو تا حال چیست؟
این چنین آشوب و شور تو ز کیست؟

گفت: من در ده شنیدم آنکه شاه
زد مُنادی بر سر هر شاه‌راه

که کسی خواهم که تازد در سه روز
تا سمرقند و، دهم او را گُنوز (۱۲۴)

من شتابیدم بر تو بهر آن
تا بگویم که ندارم آن توان!

این چنین چُستی نیاید از چو من
باری، این اومید را بر من مَتَّن!

گفت شه: لعنت بر این زودیت (۱۲۵) باد
که دو صد تشویش در شهر اوفتاد

از برایِ این قَدَر، ای خاخریش (۱۲۶)
آتش افگندی درین مَرَج (۱۲۷) و حشیش (۱۲۸)؟!

همچو این خامانِ با طبل و عَلم
که اُلقانیم (۱۲۹) در فقر و عدم

لافِ شیخی در جهان انداخته
خویشتن را بایزیدی ساخته

هم ز خود سالک شده، واصل شده
محفلی وا کرده در دعوی گده (۱۳۰)

خانه داماد، پر آشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر

وَلَوْلَه که کار، نیمی راست شد
شرطهایی که ز سوی ماست، شد

خانهها را روفتیم، آراستیم
زین هوس سرمست و خوش برخاستیم

زان طرف آمد یکی پیغام؟ نی
مرغی آمد این طرف زان بام؟ نی

زین رسالات (۱۳۱) مزید اندر مزید (۱۳۲)
یک جوابی ز آن حوالیتان رسید؟

نی، ولیکن یارِ ما زین آگه است
زآنکه از دل سویِ دل لَابُد (۱۳۳) ره است

پس، از آن یاری که اومیدِ شماست
از جوابِ نامه، ره خالی چراست؟

صد نشانست از سِرار (۱۳۴) و از چِهار (۱۳۵)
لیک بس کن، پرده زین در برمدار

باز رُو تا قصّهٔ آن دلِقِ گول
که بلا بر خویش آورد از فضول

پس وزیرش گفت: ای حق را سُن (۱۳۶)
بشنو از بندهٔ کمینه یک سخن

دلک از ده بهرِ کاری آمدهست
رای (۱۳۷) او گشت و پشیمانش شدهست

ز آب و روغن (۱۳۸)، کهنه را نو می‌کند
او به مسخرگی برون‌شو (۱۳۹) می‌کند

غَمْد (۱۴۰) را بنمود و پنهان کرد تیغ
باید افشردن (۱۴۱) مر او را بی‌دریغ

پسته را یا جوز (۱۴۲) را تا نشکنی
نی نماید دل، نه بدهد روغنی

مشنو این دفع وی و فرهنگ او
درنگر در ارتعاش و رنگ او

گفت حق: سِیْمَاهُمْ فِي وَجْهِهِمْ
زآنکه غَمَّازست (۱۴۳) سیما و مِنْم (۱۴۴)

چنانکه حضرت حق فرموده است که باطن اشخاص از ظاهر و رخسارشان نمایان است، زیرا چهره اشخاص خبردهنده و آشکار کننده است.

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۴۱

«يُعْرِفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ...»

«کافران را به نشان صورتشان می‌شناسند...»

قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

«...بِسِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ...»

«نشانشان اثر سجده‌ای است که بر چهره آنهاست...»

این مُعَايِن (۱۴۵) هست ضد آن خبر
که به شَرِ پِسْرِشْتَه آمد این بَشَرِ

گفت دلک با فغان و با خروش
صاحباً، در خونِ این مسکین مکوش

بس گُمان و وَهْم آید در ضمیر
کَانَ نباشد حق و صادق، ای امیر

إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ است ای وزیر
نیست اِسْتَمِ راسْت، خاصّه بر فقیر

ای وزیر، پارهای از گمان‌ها گناه محسوب می‌شود.
ستم روا نیست به ویژه بر بینوایان.

قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۲

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ
بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از گمان فراوان
بپرهیزید. زیرا پاره‌ای از گمانها در حد گناه است...»

شه نگیرد آنکه می‌رنجاندش
از چه گیرد آنکه می‌خنداندش؟

گفتِ صاحب، پیشِ شه جاگیر شد
کاشفِ این مکر و این تزویر شد

گفت: دلّک را سوی زندان برید
چاپلوس و زرقِ (۱۴۶) او را کم خرید

می‌زنیدش چون دُهلِ اشکم تهی
تا دُهل‌وار او دهدمان آگهی

تَرّ و خشک و پُرّ و تی (۱۴۷) باشد دُهل
بانگِ او آگه کند ما را ز کُل

تا بگوید سِرِّ خود از اضطرار
ها قرار آنچنانکه گیرد این دل

چون طمّائینه‌ست (۱۴۸) صدقِ بافروغ (۱۴۹)
دل، نیارآمد به گفتارِ دروغ

کذب، چون خَس باشد و دل چون دهان
خس نگرده در دهان هرگز نهان

تا در او باشد زبانی می‌زند
تا بدانش از دهان بیرون کند

خاصه که در چشم افتد خس ز باد
چشم افتد در نم و بند و گُشاد

ما پس این خس را ز نیم اکنون لگد
تا دهان و چشم از این خس وارهد

گفت دلک: ای مَلِکِ آهسته باش
رویِ جِلْمِ (۱۵۰) و مغفرت را کم خراش

حدیث

«دَعُ مَا يَرِيْبُكَ اِلَىٰ مَا لَا يَرِيْبُكَ فَاِنَّ الصَّدْقَ
طُمَآئِنَةٌ وَاِنَّ الْكُذْبَ رِيْبَةٌ.»

«رها کن آنچه را که به شکّ اندرت سازد، و بگیر
آنچه را که به شکت درنیاورد. زیرا راستی مایه
آرامشِ خاطر است، و دروغ مایه شکّ و شبهه.»

تا بدین حد چیست تعجیلِ نِقَمِ (۱۵۱)؟
من نمی‌پرّم، به دستِ تو درم

آن ادب که باشد از بهرِ خدا
اندر آن مُسْتَعْجَلِی (۱۵۲) نبود روا

و آنچه باشد طبع و خشمِ عارضی
می‌شتابد، تا نگرده مرتضی (۱۵۳)

ترسد از آید رضا، خشمش رود
انتقام و ذوقِ آن، فایته (۱۵۴) شود

شهوته کاذب شتابد در طعام
خوفِ فوتِ ذوق، هست آن خود سقام (۱۵۵)

اشتها صادق بود، تأخیر به
تا گواریده شود آن بی‌گره

تو پی دفعِ بلایم می‌زنی
تا ببینی رخنه را، بندش کنی

تا از آن رخنه برون نآید بلا
غیر آن، رخنه بسی دارد قضا

چارهٔ دفعِ بلا، نبود ستم
چاره، احسان باشد و عفو و کرم

گفت: الصَّدَقَةُ، مَرَدٌ لِلْبَلَاءِ
داوِ مَرَضَاكَ بِصَدَقَةٍ يَأْفَتِي

پیامبر(ص) فرموده است: ای جوان، صدقه بلا را دفع
می‌کند. بیماران خود را با صدقه درمان کن.

حدیث

«داوُوا مَرَضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ»

«بیمارانِ خود را با صدقه مداوا کنید.»

صَدَقَةُ، نبود سوختن درویش را
کور کردن چشمِ حلم‌ندیش (۱۵۶) را

گفت شه: نیکوست خیر و موقعش
لیک چون خیری کنی در موضعش

موضعِ رُخ شه نهی، ویرانی است
موضعِ شه اسپ هم نادانی است

در شریعت، هم عطا هم زَجْر (۱۵۷) هست
شاه را صدر و فَرَس (۱۵۸) را درگه است

عدل چه بود؟ وضع اندر موضعش
ظلم چه بود؟ وضع در ناموقعش

نیست باطل هر چه یزدان آفرید
از غضب، وز جِلْم، وز نُصْح (۱۵۹) و مَکِید (۱۶۰)

قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۲۷

«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاءَ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلًا...»

«ما این آسمان و زمین و آنچه را که میان آنهاست به باطل نیافریده‌ایم...»

خیر مطلق نیست زینها هیچ چیز
شر مطلق نیست زینها هیچ نیز

نفع و ضرر هر یکی از مَوَضِع است
علم ازین رو واجب است و نافع است

ای بسا زَجْری که بر مسکین رود
در ثواب از نان و حلوا به بود

زآنکه حلوا بی‌آوان (۱۶۱)، صفرآ کند
سیلی‌اش از خُبث (۱۶۲) مُسْتَنْقَا (۱۶۳) کند

سیلیی در وقت، بر مسکین بزن
که رهند آنش از گردن زدن

زخم، در معنی، فتد از خوی بد
چوب بر گرد اوفتد، نه بر نمد

بزم و زندان هست هر بهرام را
بزم، مخلص را و، زندان خام را

شَقِّ (۱۶۴) باید ریش را، مرهم کنی
چرک را در ریش، مستحکم کنی

تا خورد مر گوشت را در زیر آن
نیم‌سودی باشد، و پَنَجَه زیان

گفت دلّک: من نمی‌گویم گذار
من همی‌گویم: تحرّی (۱۶۵) بیار

هین، ره صبر و تائی در مبد
صبر کن، اندیشه می‌کن روز چند

در تائی بر یقینی برزنی
گوشمال من به ایقانی (۱۶۶) کنی

در روش، یمشی مُکباً خود چرا؟
چون همی شاید شدن در استوا (۱۶۷)

وقتی که مثلا می‌توانی شقّ و رقّ و صاف راه بروی، چرا
افتان و خمان راه می‌روی؟

قرآن کریم، سورۀ ملک (۶۷)، آیه ۲۲

«أَفَمَنْ يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّنْ يَمْشِي
سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ»

«آیا آن کس که نگونسار بر روی افتاده راه
می‌رود، هدایت یافتتر است یا آن که بر پای
ایستاده و بر راه راست می‌رود؟»

مشورت کن با گروه صالحان
بر پیامبر امرِ شاورْهُمْ بدان

با نیکان مشورت کن، این را بدان که حتی
پیامبر(ص) مأمور به مشورت با امت بود

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۵۹

«... وَ شَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ ...»

«... و در کارها با ایشان مشورت کن ...»

أَمْرُهُمْ شُورَىٰ
كز تشاور، سهو و کز کمتر رود
برای این بود

از آنرو مؤمنان به مشورت در امور دعوت شده‌اند
که مشورت باعث می‌شود که اشتباه و کجروی کمتر رخ دهد.

قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۳۸

«... وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ...»

«و کارشان بر پایه مشورت با یکدیگر است...»

این خردها چون مصابیح (۱۶۸)، انور است
بیست مصباح از یکی روشن تر است

بُو که مصباحی فتد اندر میان
مُشْتَعِلِ گشته ز نورِ آسمان

غیرتِ حق پرده‌یی انگخته‌ست
سِفْلَى (۱۶۹) و عَلَوَى (۱۷۰) به هم آمیخته‌ست

گفت: سیرُوا (۱۷۱)، می‌طلب اندر جهان
بخت و روزی را همی کن امتحان

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۷

«قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ
فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ»

«پیش از شما سنت‌هایی بوده است، پس بر روی
زمین بگردید و بنگرید که پایان کار آنها که پیامبران
را به دروغگویی نسبت می‌دادند چه بوده است.»

در مجالس می‌طلب اندر عقول
آنچنان عقلی که بود اندر رسول

زآنکه میراث از رسول آن است و بس
که ببیند غیبها از پیش و پس

در بَصَرها می‌طلب هم آن بَصَر (۱۷۲)
که نتابد شرح آن این مختصر

بهر این کرده‌ست منع، آن باشکوه
از تَرَهَب (۱۷۳)، وز شدن خلوت به کوه

حدیث

«لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْاِسْلَامِ.»

«در اسلام رهبانیت، یعنی کناره‌گیری از زندگی
برای رسیدن به آخرت، اصلاً وجود ندارد.»

تا نگرَد فوَت این نوعِ اِتِّقا (۱۷۴)
کَانَ نَظَرِ بَختِ اسْتِ و، اَکسیرِ بَقا

در میانِ صالحان، یکِ اَصْلَحیست
بر سرِ توقیعش (۱۷۵) از سلطانِ صَحیست (۱۷۶)

کَانَ دَعا شد با اِجابَتِ مُقْتَرِن (۱۷۷)
کُفُو (۱۷۸) او نَبود کِبَارِ اِنسِ و جِن

در مِریاش (۱۷۹) آنکه حُلُو (۱۸۰) و حَامِض (۱۸۱) اسْت
حَجَّتِ ایشان برِ حَقِ داجِض (۱۸۲) اسْت

که چو ما او را به خود افراشتیم
عذر و حَجَّتِ از میان برداشتیم

قبله را چون کرد دستِ حَقِ عِیان
پس، تَحَرّی (۱۸۳) بعد ازین مردود دان

هین بگردان از تحرّی رُو و سر
که پدید آمد مَعَاد و مُسْتَقَرَّ (۱۸۴)

یک زمان زین قبله گر زاهِل (۱۸۵) شوی
سُخْرَه (۱۸۶) هر قبله باطل شوی

چون شوی تمییزدِه (۱۸۷) را ناسپاس
بِجَهَد از تو خَطَرَتِ (۱۸۸) قبله‌شناس

گر ازین انبار خواهی بِرِّ (۱۸۹) و بُرِّ (۱۹۰)
نیم ساعت هم ز همدردان مَبْرِّ

که در آن دَم که بِبِرِّی زین مُعین (۱۹۱)
مبتلی گردی تو با بِئْسَ الْقَرین (۱۹۲)

قرآن کریم، سورۀ زخرف (۴۳)، آیه ۳۸

«حَتَّىٰ إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ
الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ.»

«تا آنگاه که نزد ما آید، می‌گوید: ای کاش
دوری من و تو دوری مشرق و مغرب بود. و تو
چه همراه بدی بودی.»

(۱۰۵) فُجِّجَ: پچ‌پچ کردن

(۱۰۶) قَاهِرٌ: چیره، غالب

(۱۰۷) مُهْلِكٌ: هلاک کننده

(۱۰۸) سَيْرَانٍ دَرَشْتٌ: حرکت و سیر خشن و ناهموار

(۱۰۹) دَلِقٌ: مخفّف دلّک

(۱۱۰) فُحْشٌ: در اینجا به معنی فاحش است.

(۱۱۱) فُحْشٍ إِجْتِهَادٍ: إِجْتِهَادٍ فاحش، تلاش بیش از حدّ

(۱۱۲) خَوْفٌ: ترس

(۱۱۳) نَكَالٌ: کیفر، عقوبت

(۱۱۴) پِلَاسٌ: گلیم

(۱۱۵) تُرْشٌ: غمزده، گرفته

- (۱۱۶) فرهنگ: در اینجا به معنی طرز رفتار و سلوک است.
- (۱۱۷) دنگ: کودن، احمق. در اینجا به معنی گیج و مات.
- (۱۱۸) لاغ: شوخی و هزل
- (۱۱۹) خوی: عَرَق
- (۱۲۰) نکال: کيفر
- (۱۲۱) خوارمشاه: خوارزمشاه
- (۱۲۲) سَطُوت: قهر، حمله، غلبه
- (۱۲۳) عَنُود: ستیزه کار، ستیزنده
- (۱۲۴) کُنُوز: گنجینه‌ها
- (۱۲۵) زودی: شتاب
- (۱۲۶) خاخریش: احمق، ابله
- (۱۲۷) مَرَج: چمنزار، چراگاه
- (۱۲۸) حشیش: گیاه خشک
- (۱۲۹) الْأَق: پیک، قاصد
- (۱۳۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن
- (۱۳۱) رسالات: جمع رساله، نامه‌ها
- (۱۳۲) مَزید اندر مَزید: پشت‌سرهم
- (۱۳۳) لَابُد: به ناچار
- (۱۳۴) سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
- (۱۳۵) چهار: آشکار، رو در رو دیدن
- (۱۳۶) سُنُن: ستون، تکیه‌گاه
- (۱۳۷) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر
- (۱۳۸) آب و روغن: تعبیری است از ظاهرسازی و مردفربینی

(۱۳۹) برون‌شو: راه خروجی، مَخْلَص، محلّ فرار. برون‌شو کردن یعنی تلاش کردن برای نجات.

(۱۴۰) غَمْد: نیام و غلافِ شمشیر

(۱۴۱) افشردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن

(۱۴۲) جوز: گردو

(۱۴۳) غَمَّاز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن چین

(۱۴۴) مَنِم: سخن چین

(۱۴۵) مُعَايِن: دیده شده

(۱۴۶) زَرْق: ریا

(۱۴۷) تى: تهی، خالی

(۱۴۸) طُمَّائِنَه: آرامشِ دل

(۱۴۹) صدقِ بافروغ: راستیِ روشن

(۱۵۰) حِلْم: فضاکشایی

(۱۵۱) نِقَم: انتقام

(۱۵۲) مُسْتَعَجَلِي: شتابکاری، تعجیل

(۱۵۳) مرتضی: خشنود، راضی

(۱۵۴) فَايِت: از میان رفته، فوت شده

(۱۵۵) سَقَام: بیماری

(۱۵۶) حِلْمِ نَدِيْش: فضاکشا

(۱۵۷) زَجْر: بازداشتن، منع کردن، تنبیه کردن

(۱۵۸) فَرَس: اسب

(۱۵۹) نُصِيْح: نصیحت

(۱۶۰) مَكِيْد: نیرنگ، خدعه

(۱۶۱) بِيْاَوَان: بی‌موقع

- (۱۶۲) خُبْتُ: پلیدی، ناپاکی
- (۱۶۳) مُسْتَنْقَا: پاک شده
- (۱۶۴) شَقَّ: شکافتن
- (۱۶۵) تَحَرَّى: جستجو
- (۱۶۶) اَيْقَان: یقین آوردن
- (۱۶۷) اِسْتَوَا: راست و معتدل شد
- (۱۶۸) مَصَابِيح: چراغها
- (۱۶۹) سِفْلَى: پایینی، زیرین
- (۱۷۰) عَلَوَى: بالایی، رویین
- (۱۷۱) سَيْرُوا: سیر و گردش کنید
- (۱۷۲) بَصَرَ: چشم
- (۱۷۳) تَرَهَّبُ: پارسایی، رُهبانیت
- (۱۷۴) اِلْتَقَا: دیدار، ملاقات
- (۱۷۵) تَوَقَّعَ: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۱۷۶) صَحَّ: مخفَّفِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است.
- (۱۷۷) مُقْتَرِن: قرین
- (۱۷۸) كُفُو: همتا، نظیر
- (۱۷۹) مَرَى: ستیز و جدال
- (۱۸۰) حُلُو: شیرین
- (۱۸۱) حَامِض: ترش
- (۱۸۲) دَاخِض: باطل
- (۱۸۳) تَحَرَّى: جستجو
- (۱۸۴) مُسْتَقَرَّ: محل استقرار، جای گرفته، ساکن، قائم
- (۱۸۵) ذَاهِل: فراموش کننده، غافل

(۱۸۶) سُخْرَه: ذلیل و زبردست

(۱۸۷) تَمِيزِدَه: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است.

(۱۸۸) خَطْرَت: آنچه که بر دل گذرد، اندیشه

(۱۸۹) بَرّ: نیکی

(۱۹۰) بُرّ: گندم

(۱۹۱) مُعِين: یار، یاری کننده

(۱۹۲) بَسّ الْقَرِين: همنشین بد

مجموع لغات:

- (۱) مُهره بُردَن: کنایه از برنده شدن
- (۲) دَم دادن: دمیدن، افسون خواندن بر مار، در اینجا فریب دادن.
- (۳) اَنبَان: کیسه بزرگ که از پوست دباغی‌شده بز یا گوسفند درست کنند. توشه‌دان.
- (۴) بُخُل: حسد، رشک، بخیل بودن
- (۵) خَرُوب: گیاه خرنوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند.
- (۶) می‌غژی: فعل مضارع از غژیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.
- (۷) قوت: غذا
- (۸) رایضی: رام کردن اسب سرکش
- (۹) ناموس: خودبینی، تکبر
- (۱۰) جَبین: پیشانی
- (۱۱) ظَلَمْنَا: ستم کردیم
- (۱۲) فتح: گشایش و پیروزی
- (۱۳) ظَفَر: پیروزی، کامروایی
- (۱۴) پائندان: ضامن، کفیل

- (۱۵) **تُرَّهَات**: سخنان یاوه و بیارزش، جمع تُرَّهه. در اینجا به معنی بیارزش و بیاهمیت
- (۱۶) **نَطْع**: سفره و فرش چرمین، در اینجا منظور صفحه شطرنج است.
- (۱۷) **مُلک**: پادشاهی
- (۱۸) **لِقَا**: دیدار
- (۱۹) **نَشْف**: به خود کشیدن و جذب کردن
- (۲۰) **ارکانی**: منسوب به ارکان. منظور عناصر اربعه (باد و آب و آتش و خاک) است.
- (۲۱) **سَلِیم**: سالم
- (۲۲) **نَارُ اللَّهِ**: آتش خدا، منظور قهر خداست.
- (۲۳) **بِوَالْحَزَن**: اندوهگین
- (۲۴) **طَهْر**: پاک و پاک کننده
- (۲۵) **عَارِیْتِی**: قرضی
- (۲۶) **کَلُوخ**: گل خشک شده
- (۲۷) **سَلِیم**: ساده دل
- (۲۸) **مُقِیم**: ثابت، پابرجا، پیوسته
- (۲۹) **عَارِیْت**: قرض
- (۳۰) **زَهَب**: طلا، زر

- (۳۱) زَرَانْدُود: زران‌دوده، ویژگی فلزی که با لایه‌ای از طلا پوشانده شده، زرنگار
- (۳۲) مَلاَحَت: جاذبه، جذب، خوشگلی
- (۳۳) جَمَال: زیبایی
- (۳۴) أَبِ حَيَوَان: آب حیات
- (۳۵) زَاثِخَايِي: یاوه‌گویی، سخنان بیهوده گفتن
- (۳۶) عَارِيَت: آنچه که داده یا گرفته شود به شرط بازگرداندن، زودگذر، ناپایدار
- (۳۷) قَافِيَت: قافیه شعر
- (۳۸) ضَرِير: نابینا، کور
- (۳۹) مَكْسَب: کسب
- (۴۰) دُرّ: مروارید
- (۴۱) تَصَارِيف: جمع تصریف، به معنی گردانیدن و تبدیل است.
- (۴۲) خُم: جام شراب
- (۴۳) نِعْمَ الْاِدَام: نانخورش لطیف، بهترین غذا
- (۴۴) مُسْتَعَجَلِي: شتابکاری، تعجیل
- (۴۵) از آن خود بکن: مال خودت بدان، برای خودت کن
- (۴۶) ذُبَال: فتیله، فتیله شمع یا چراغ
- (۴۷) خُوش مَسَاغ: خوش رفتار، خوش مدار

- (۴۸) اِفْتِكَار: اندیشیدن، فکر کردن
- (۴۹) ظَلَمَتِ دُوسْتَدَار: آنچه که تاریکی را دوست دارد.
- (۵۰) ضِیَا: نور، روشنایی
- (۵۱) زَهیدِن: تراوش کردن، نشأت گرفتن
- (۵۲) نَوَالِه: لقمه و توشه، در اینجا به معنی نعمت و عطا
- (۵۳) لُدُّ: دشمنِ سرسخت، ستیزه‌گر
- (۵۴) اِکْتِیَاب: افسرده شدن، اندوهگین شدن
- (۵۵) کُور و کَبُود: در اینجا به معنی زشت و ناقص، گول و نادان، من ذهنی.
- (۵۶) اَبْدَان: بدن‌ها
- (۵۷) قُوت: غذا
- (۵۸) ظَلَمَت: تاریکی
- (۵۹) دُرْپَاش: نثار کنندهٔ مروارید، پاشندهٔ مروارید، کنایه از حِسُّ رُوحَانِیِ اِنْسَان.

- (۶۰) کَرِیم: بخشنده
- (۶۱) اَبِ حِیَوَان: اَبِ حِیَات، اَبِ عَشَق و حَقِیْقَت
- (۶۲) بَاقِیَاتُ الصَّالِحَات: نیکِ جاودانه
- (۶۳) جُفَت: دو گاو که برای شخم زدنِ زمین، پهلو می‌بندند.
- (۶۴) قَعْر: ته، پایین، انتها

- (۶۵) ظُلْمَت: تاریکی
- (۶۶) صاحب‌رای: صاحب‌نظر
- (۶۷) نقد: سگه
- (۶۸) قلب: تقلّبی، قلابی
- (۶۹) فاخته: نوعی پرنده که صدایی همچون «کوکو» دارد.
- (۷۰) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۷۱) حَدید: آهن
- (۷۲) فَتّی: جوان، جوانمرد
- (۷۳) بَساط: هرچیز گسترده‌ای مانند فرش و سفره
- (۷۴) نَفَخْتُ: دمیدم
- (۷۵) فارغ: آسوده، در اینجا یعنی ناآگاه
- (۷۶) تَصاریف: جمع تصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن. تَصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسام ابتلائات، رویدادها.
- (۷۷) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي: از روح خود در او دمیدم. اشاره به آفرینش آدم است.
- (۷۸) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن
- (۷۹) استماع: شنیدن، گوش دادن
- (۸۰) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۸۱) واخری: دوباره بخری

- (۸۲) یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز
- (۸۳) رُوبَهْشَانْگِی: مجازاً حيله و تزویر
- (۸۴) مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی
- (۸۵) قوت: غذا
- (۸۶) ناسزاست: شایسته نیست
- (۸۷) جَلْدِی: چابکی، چالاکی
- (۸۸) باب الله: درگاه الهی
- (۸۹) زَرِّین: طلایی
- (۹۰) بُوَالْحِکْم: کنیه اصلی ابوجهل
- (۹۱) سَقْر: از ناهای دوزخ
- (۹۲) کَپ: گپ، گفتگو کردن
- (۹۳) دَلَّ عَلَى النَّارِ الدُّخَان: دود بر آتش دلالت دارد.
- (۹۴) لیبب: خردمند
- (۹۵) کُمیز: ادرار
- (۹۶) طاق و طُرُنْب: سر و صدا
- (۹۷) دَلْقک: مُبْدَل «تلخک»، یکی از ظُرْفای دربار سلطان محمود غزنوی، کسی که در دربارهای قدیم کارهای خنده‌آور می‌کرد.
- (۹۸) الْأَق: پیک، قاصد، الاغ
- (۹۹) مُسْتَتِم: تمام کننده، به انجام رساننده
- (۱۰۰) کُنوز: گنجینه‌ها

- (۱۰۱) فَرَس: اسب
- (۱۰۲) نَمَط: طریقه و روش
- (۱۰۳) مَرغِ بیهنگام: خروس بی‌محل
- (۱۰۴) رَاهِ بیرهی: راه بدون راه‌رونده، کنایه از بی‌راهه که هیچ‌کس حاضر نیست در آن حرکت کند.
- (۱۰۵) فُجْفُج: پیچ کردن
- (۱۰۶) قاهر: چیره، غالب
- (۱۰۷) مُهَلِك: هلاک کننده
- (۱۰۸) سَیرانِ درشت: حرکت و سیر خشن و ناهموار
- (۱۰۹) دَلِق: مخفف دَلِقک
- (۱۱۰) فُحش: در اینجا به معنی فاحش است.
- (۱۱۱) فُحشِ اجتهاد: اجتهادِ فاحش، تلاش بیش از حد
- (۱۱۲) خوف: ترس
- (۱۱۳) نکال: کیفر، عقوبت
- (۱۱۴) پَلاس: گلیم
- (۱۱۵) تُرُش: غمزده، گرفته
- (۱۱۶) فرهنگ: در اینجا به معنی طرز رفتار و سلوک است.
- (۱۱۷) دنگ: کودن، احمق. در اینجا به معنی گیج و مات.
- (۱۱۸) لاغ: شوخی و هزل
- (۱۱۹) عَرَق: خوی

- (۱۲۰) نکال: کیفر
- (۱۲۱) خوارمشاه: خوارزمشاه
- (۱۲۲) سَطُوت: قهر، حمله، غلبه
- (۱۲۳) عَنُود: ستیزه کار، ستیزنده
- (۱۲۴) کُنُوز: گنجینه‌ها
- (۱۲۵) زودی: شتاب
- (۱۲۶) خاخریش: احمق، ابله
- (۱۲۷) مَرَج: چمنزار، چراگاه
- (۱۲۸) حشیش: گیاه خشک
- (۱۲۹) أَلِاق: پیک، قاصد
- (۱۳۰) دعوی: ادعا کردن، دعوت کردن
- (۱۳۱) رسالات: جمع رساله، نامه‌ها
- (۱۳۲) مَزید اندر مَزید: پشت‌سرهم
- (۱۳۳) لَابُد: به ناچار
- (۱۳۴) سِرار: رازگویی و درگوشی حرف زدن، در اینجا منظور نهان است.
- (۱۳۵) جِهَار: آشکار، رو در رو دیدن
- (۱۳۶) سُنُن: ستون، تکیه‌گاه
- (۱۳۷) رای: نظر، رای گشتن یعنی عوض شدن نظر
- (۱۳۸) آب و روغن: تعبیری است از ظاهرسازی و مردخفربینی

- (۱۳۹) برون شو: راه خروجی، مَخْلَص، محلّ فرار. برون شو
 کردن یعنی تلاش کردن برای نجات.
- (۱۴۰) غَمْد: نیام و غلافِ شمشیر
- (۱۴۱) افشردن: فشار دادن، در اینجا کتک زدن و تنبیه کردن
- (۱۴۲) جوز: گردو
- (۱۴۳) غَمَّاز: آشکار کننده راز درون، بسیار سخن چین
- (۱۴۴) مُنِم: سخن چین
- (۱۴۵) مُعَايِن: دیده شده
- (۱۴۶) زَرْق: ریا
- (۱۴۷) تی: تهی، خالی
- (۱۴۸) طُمَأْنِينَه: آرامشِ دل
- (۱۴۹) صَدَقِ بَافِرُوغ: راستیِ روشن
- (۱۵۰) حِلْم: فضاگشایی
- (۱۵۱) نِقَم: انتقام
- (۱۵۲) مُسْتَعْجَلِي: شتابکاری، تعجیل
- (۱۵۳) مَرْتَضِي: خشنود، راضی
- (۱۵۴) فَايْت: از میان رفته، فوت شده
- (۱۵۵) سَقَام: بیماری
- (۱۵۶) حِلْمِ نَدِيْش: فضاگشا
- (۱۵۷) زَجْر: بازداشتن، منع کردن، تنبیه کردن

- (۱۵۸) فَرَس: اسب
- (۱۵۹) نُصَح: نصیحت
- (۱۶۰) مَكِيد: نیرنگ، خدعه
- (۱۶۱) بى‌اَوَان: بی‌موقع
- (۱۶۲) خُبْتُ: پلیدی، ناپاکی
- (۱۶۳) مُسْتَنَقَا: پاک شده
- (۱۶۴) شَقَّ: شکافتن
- (۱۶۵) تَحَرَّى: جستجو
- (۱۶۶) اِيقَان: یقین آوردن
- (۱۶۷) اِسْتَوَا: راست و معتدل شد
- (۱۶۸) مَصَابِيح: چراغها
- (۱۶۹) سِفْلَى: پایینی، زیرین
- (۱۷۰) عَلَوَى: بالایی، رویین
- (۱۷۱) سِيرُوا: سیر و گردش کنید
- (۱۷۲) بَصَرَ: چشم
- (۱۷۳) تَرَهَّبُ: پارسایی، رُهبانیت
- (۱۷۴) اِلْتَقَا: دیدار، ملاقات
- (۱۷۵) تَوَقَّع: فرمان شاه، امضای نامه و فرمان
- (۱۷۶) صَحَّ: مخفَّفِ صَحَّ به معنی درست است، صحیح است
- (۱۷۷) مُقْتَرِن: قرین

- (۱۷۸) كُفُو: همتا، نظير
- (۱۷۹) مِرِي: ستيز و جدال
- (۱۸۰) حُلُو: شيرين
- (۱۸۱) حَامِض: ترش
- (۱۸۲) دَاخِض: باطل
- (۱۸۳) تَحَرِّي: جستجو
- (۱۸۴) مُسْتَقَر: محل استقرار، جاي گرفته، ساكن، قائم
- (۱۸۵) زَاهِل: فراموش كننده، غافل
- (۱۸۶) سُخْرَه: ذليل و زيردست
- (۱۸۷) تَمْيِيزِدِه: كسي كه دهنده قوه شناخت و معرفت است.
- (۱۸۸) خَطَرَت: آنچه كه بر دل گذرد، اندیشه
- (۱۸۹) بَرّ: نيكي
- (۱۹۰) بُرّ: گندم
- (۱۹۱) مُعِين: يار، ياري كننده
- (۱۹۲) بَسّ الْقَرِين: همنشين بد